**چاليش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه**

 همچو مجنون‏اند و چون ناقه‏اش يقين مى‏كشد آن پيش و اين واپس به كين‏

 ميل مجنون پيش آن ليلى روان ميل ناقه پس پى كره دوان‏

 يك دم ار مجنون ز خود غافل بدى ناقه گرديدى و واپس آمدى‏

 عشق و سودا چون كه پر بودش بدن مى‏نبودش چاره از بى‏خود شدن‏

 آن كه او باشد مراقب عقل بود عقل را سوداى ليلى در ربود

 ليك ناقه بس مراقب بود و چست چون بديدى او مهار خويش سست‏

 فهم كردى زو كه غافل گشت و دنگ رو سپس كردى به كره بى‏درنگ‏

 چون به خود باز آمدى ديدى ز جا كاو سپس رفته ست بس فرسنگ‏ها

 در سه روزه ره بدين احوالها ماند مجنون در تردد سالها

 گفت اى ناقه چو هر دو عاشقيم ما دو ضد پس همره نالايقيم‏

 نيستت بر وفق من مهر و مهار كرد بايد از تو عزلت اختيار

 اين دو همره همدگر را راه زن گمره آن جان كاو فرو نايد ز تن‏

 جان ز هجر عرش اندر فاقه‏اى تن ز عشق خار بن چون ناقه‏اى‏

 جان گشايد سوى بالا بالها در زده تن در زمين چنگالها

 تا تو با من باشى اى مرده‏ى وطن پس ز ليلى دور ماند جان من‏

 روزگارم رفت زين گون حالها همچو تيه و قوم موسى سالها

 خطوتينى بود اين ره تا وصال مانده‏ام در ره ز شستت شصت سال‏

 راه نزديك و بماندم سخت دير سير گشتم زين سوارى سير سير

 سر نگون خود را ز اشتر در فكند گفت سوزيدم ز غم تا چند چند

 تنگ شد بر وى بيابان فراخ خويشتن افكند اندر سنگلاخ‏

 آن چنان افكند خود را سخت زير كه مخلخل گشت جسم آن دلير

 چون چنان افكند خود را سوى پست از قضا آن لحظه پايش هم شكست‏

 پاى را بر بست گفتا گو شوم در خم چوگانش غلطان مى‏روم‏

 زين كند نفرين حكيم خوش دهن بر سوارى كاو فرو نايد ز تن‏

 عشق مولى كى كم از ليلى بود گوى گشتن بهر او اولى بود

 گوى شو مى‏گرد بر پهلوى صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق‏

 كاين سفر زين پس بود جذب خدا و آن سفر بر ناقه باشد سير ما

 اين چنين سيرى است مستثنى ز جنس كان فزود از اجتهاد جن و انس‏

مثنوى‏معنوى، دفتر چهارم، صفحه‏ى 623